

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۹

۳۲۰- زحر: سربلندی، افتخار .

۳۲۱- كهف: پناهگاه .

۳۲۲- رضاع: شیرخوردن از پستان مادر .

۳۲۳- فطام: زمان باز گرفتن کودک از شیر .

نه هرکس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد
کز اول بایدهش سلمان شود و آنکه مسلمان شد
نه هرسنگ ار بدخشان است لعلش می توان گفتن
بسی خون جگر باید که تا لعل بدخشان شد
جمال یوسف ار داری به حسن خود مشو غره
صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد
نمی شاید حکیمش خواند هر کس لافد از حکمت
که عمری بندگی باید به خود آنگاه لقمان شد
سرت سودائی دنیا و خود در فکر دستاری
کز اول فکر سر باید شد آنگه فکر سامان شد
مرا از وعده حور و قصور اغوا مکن واعظ
بهشت بی قصور من حریم قرب جانان شد
ولی ذوالمنن یعنی حسن آن سرو خوبان
که هرکس از عدم با قدرتش ممکن درامکان شد
نه حبش باعث جنت نه بغضش موجب نیران
که حبش محض جنت هست و بعضش عین نیران شد
گهی می دانمش ممکن گهی می خوانمش واجب
نه ممکن هست نه واجب هم این باشد وهم آن شد
به صولت بود چون حیدر به هیات همچه پیغمبر
ولی حضرت داور مدار دین و ایمان شد
به قدرت دست او معجزنما چون احمد مرسل
به قوت پنجه اش مشکل گشا چون شیر یزدان شد
ثنایش کرد آدم تا که آدم شد در این عالم
هوایش نوح بر سر داشت تا ایمن ز طوفان شد
چه نامش حرز جان بنمود پور آزر از آزر
نه پس ایمن شد از آزر بر او آزر گلستان شد
چو با صوت حسن انی انا الله گفت موسی را
فراز طور سینایش زجان عمری ثنا خوان شد
همین صوت حسن بودش که گردید از شجر پیدا
همین نور حسن بودش که اندر طور تابان شد
شهی کز آستینش آشکارا دست یزدان شد

به خاک آستانش حضرت جبرئیل دربان شد
وجودش در تجلی از عدم باشد بسی اقدم
حدوثش در حقیقت با قدم یک رنگ و یکسان شد
زهی سودای باطل کی توانم مدح آن شاهی
که مداحش خدا، روای پیمبر، مدح قرآن شد
چنین شاهی که خلقت شد جهان یکسر به فرمانش
بین کاهل جهان را عاقبت در تحت فرمان شد
مگر انصار و یاری داشت آن مظلوم بی یاور
که هر جور و جفایی شد بر او زانصار و یاران شد
زناچاری به بیعت داد دست آن شاه بی لشکر
چه یک انسان نبودش یاور آخر کارش اینسان شد
مگر بیعت که از شمشیر خوردن صعب تر بودش
چه آن با زاده سفیان قرین عهد و پیمان شد
چرا ناید مرا خوناب دل از دیده بردامن
که در یک آب خوردن خون دل او را به دامان شد
دو سبط مصطفی دادند جان از آب و بی آبی
ز بی آبی حسین اما حسن از آب بی جان شد
حسین پیش از شهادت گر نشان تیرشد اما
حسن بعد از شهادت نعلش پاکش تیر باران شد
حسین را گر علی اکبر شد از جور خصان کشته
حسن هم قاسمش پامال از سم ستوران شد^{۳۲۴}

وقتی فاطمه بنت اسد سلام اله علیها از دار دنیا به عالم عقبا رحلت نمود امیرمومنان خدمت پیغمبر خدا رفت و در حالتی که اشک از چشم های حق بینش جاری بود .

چون رسول خدا ملاحظه این حالت نمود فرمود : یا علی مگر چه اتفاق خداوند هرگز چشم های تو را نگریاند .

امیرمومنان عرض کرد : مادرم فاطمه از دنیا رفت .

۳۲۴- ملافتح الله شوشتری، متخلص به «وفایی» و مشهور به «وفایی شوشتری»، عالم و شاعر، در سال ۱۲۴۳ هـ. ق در شوشتر به دنیا آمد. پدرش ملا حسن نام داشت و از دوستان شیخ جعفر

شوشتری (رضوان الله تعالی علیه) بود.

حضرت رسول چون این سخن شنید بی اختیار اشک از چشم های مبارکش جاری شد و فرمود: یا علی بگذار من گریه کنم به جهت این که فاطمه مادری بسیار در حق من نمود به حدی که مرا بر پاره های جگر خود ترجیح می داد و وقتی که اطفالش گرسنه بودند مرا سیر می نمود خداوند او را رحمت نماید .

یا رسول الله جانم به قربانت نمی توانستی چشم امیرمومنان را در مصیبت مادرش گریان ببینی بلکه خودت در مصیبت آن مخدره ، نمی دانم کجا بودی در آن شبی که امیرمومنان دخترت زهرا را غسل می داد .

اسماء می گوید ناگاه صدای گریه امیرمومنان بلند شد عرض کردم : یا علی امن فقد الزهرا تبکی وانت امام کبیر . آیا از نبودن زهرا گریه می کنی و حال آن که امام بزرگی هستی .

فرمود : ای اسماء مایبکیلا اثرالاسباط جسمها سود کانهالنیله کذا الحشر فاطمه هو تلقی الله تعالی .

یعنی ای اسماء دست از دلم بردار چشمم به پهلوی و بازوی فاطمه افتاد که از ضرب تازیانه های عمر خطاب مثل نیل سیاه شده و به این حالت محشور می شود فاطمه و ملاقات می کند خدای تعالی را .

(گریز)

ای شیعه هرگاه صدمه و المی به کسی برسد بعد از او بازماندگان و کسان او بر او نوحه نمایند باز چندان باعث سوزش قلبها نمی شود پس جانم به قربان بدن پاره پاره حسین مظلوم با وجود آن همه غم ها و مصیبتها که از صبح تا به ظهر عاشورا به قلب مبارک آن بزرگوار وارد آمد مع ذلک وقتی که آن بزرگوار را شهید نمودن یک خدا پرست نبود که بدن آن بزرگوار را به خاک سپارد و به غریبش گریه نماید بلی شصت و چهار زن و دختر از عیال و اطفالش بر سر نعش آن بزرگوار آمدند ولی مهلت گریه کردن ندادند به ضرب تازیانه ها از سر نعشها آنها را برداشتند .

خلاصه پیغمبر با اصحاب تشریف به بیت الشرف امیرمومنان آورده جسد فاطمه را با کمال عزت برداشتند و آن بزرگوار در تشیع جنازه آن مخدره قدم ها را با کمال تانی^{۳۲۵} از زمین بر می داشت اصحاب سبب این نوع تانی را پرسیدند .

رسول خدا فرمودند : از ازدحام جمعیت ملائکه ممکن نمی شود که گام از گام برداشت .

(گریز)

مردم به خدا قسم دلم می سوزد که پیغمبر خدا با این عزت و احترام نعش فاطمه بنت اسد را بر می دارد اما بدن فرزند غریبش موسی بن جعفر را وقتی می خواستند از زمین بردارند چهار نفر حمال نردبانی و طنابی آوردند بدن آن بزرگوار را بر روی نردبان بستند سر آن بزرگوار آویزان بود و به پله های نردبان می خورد غلامان سند بن شاهک ملعون در جلو جنازه آن حضرت دشنام می دادند .

خلاصه پیغمبر خدا به جنازه فاطمه بنت اسد هفتاد و دو مرتبه تکبیر فرمودند و در پیراهن خود کفنش نمودند و وقتی که می خواستند آن مخدره را به قبر بسپارند اول خود آن حضرت در قبر خوابیدند فرمودند : ابنک ابنک لاجعفر ولاعقيل^{۳۲۶}.

اصحاب از سبب این آداب از جناب رسالت میآب سؤال نمودند .
آن حضرت فرمودند : اما این که او را در پیراهن خودم کفن نمودم وقتی در نزد فاطمه گفتگو شد از محشور شدن خلائق در صحرای محشر برهنه گفت : واسواتاه امان از برهنگی روز قیامت .
ولهذا او را در پیراهن خود کفن نمودم تا برهنه نباشد .
اما اینکه در قبر او خوابیدم وقتی در نزد او گفتگویی از فشار قبر شد .
گفت : واسواتاه امان از فشار قبر .
لهذا در قبر او خوابیدم تا فشار قبر از او بردارند.
اما اینکه گفتم ابنک ابنک لاجعفر ولاعقيل وقتی ملکین مقربین نکیرین پیش او آمدند گفتند : من ربک .
قالت : الله ربی .
گفتند : من نبیک .
قالت : محمد نبی .
گفتند : من امامک .
شرمش آمد بگوید پسر من امام من است .
گفتم : نه جعفر و نه عقیل بلکه علی امام تو است .

(گزین)

ای موالیان شنیدید پیغمبر خدا به چه کیفیت بربدن فاطمه بنت اسد نماز نمود و او را دفن فرمود نمی دانم چه حکمت بود در صحرای کربلا که بدن فرزند مظلومش حسین سه روز و دو شب مقابل آن آفتاب گرم افتاده بود عوض نماز و کفن و دفن ده نفر والدالزنا اسب های سرکش را نعل تازه و بر بدن آن بزرگوار تاختند . فصل